



روایت‌هایی از مادر شهید حسن شریعت از قد بلند و نحوه شهادت فرزندش

هر روز در صف اول تظاهرات

اهالی خاکریز

زد و گفت: «مادر کو چولو مو چولو! بیابنشین می خواهم باشما حرف بزنم.» چون خودش خیلی قد بلند بود، من را «کو چولو مو چولو» صدا می کرد. کنارش نشستیم. به آرامی به من گفت: «این دفعه که بروم، شهید می شوم.» من هم سریع لب گزیدم و گفتم: «زیانت را گاز بگیر؛ می آیی و دامادت می کنیم.» دفعه آخر که می خواست به جبهه برود، خدا حافظی اش با همیشه فرق می کرد. تا آخر که چه چند بار برگشت و برای من و خواهرش که او را بدرقه می کردیم، دست تکان داد. آن زمان خواهرش کلاس پنجم بود و این دو به هم وابستگی داشتند. حسن رفت و سه ماه بعد، پیکری سرش را آوردند و بالباس های خون آلود جنگی هم دفنش کردند. ورد زبانش «یا حسین (ع)» بود. بلند می شد و می نشست: «می گفت: «یا حسین (ع)». بچه ها را روی شانه هایش می گذاشت. می گفت: «یا حسین (ع)». خیلی به آقا ادرات داشت و آخر سر هم مثل امامش بی سر به شهادت رسید.

بعد از شهادت حسن ناراحت بودم و خیلی بی تابی می کردم. یک شب به خوابم آمد و گفتم: «مادر برای چه این قدر گریه می کنی؟» گفتم: «برای تو.» گفت: «نگاه کن! من کنارت هستم، همان طور که همیشه قول داده بودم.»

نام: حسن شریعت قرقی

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۱۲/۰۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۲/۲۰

محل شهادت: شلمچه

دسته اعزامی: ارتش، آرپی جی زن

روشن بود و اخبار جنگ را پخش می کرد. نماز مغرب و عشا را خوانده بودم که دیدم تلویزیون جنگ را نشان می دهد. بی اختیار زدم زیر گریه که حسن از در خانه وارد شد و پرسید: «مامان برای حسین گریه می کنی؟» آن زمان حسین در نیروی دریایی و ناوچه مشغول خدمت بود. گفتم: «نه مادر! برای جوان هانا را حتم، خدا به داد دل مادرشان برسد.» حسن دستی به سرم کشید. من را بوسید و گفت: «باریکلا مامان، باریکلا! بلند شو و نمازت را بخوان.»

● مادر کو چولو مو چولو!

هنوز حسین در جبهه بود که حسن هم از طریق پایگاه مسجد محله جذب ارتش شد و به جبهه رفت. در آنجا آرپی جی زن بود و مسئولیت انتقال اسرای عراقی به تهران را هم بر عهده داشت. چند دفعه ای رفت و آمد تا اینکه یک بار در سفر آخرش، من را صدا



رضاریاخی اقدش خیلی بلند بود، نزدیک ۲ متر، برای همین در راهپیمایی های پیش از انقلاب صف اول می ایستاد و پلاکارد «مرگ بر شاه» را در دستش می گرفت که همه خوب ببینند. بقیه تظاهرات کنندگان هم پشت سر او راه می افتادند. مادر شهید حسن شریعت قرقی همیشه نگران بود که مبادا قد بلند فرزندش کار دستش دهد و اگر درگیری وزد و خوردی اتفاق افتاد، تیر اول به بدن حسن بنشیند. گزارش پیش رو روایت خاطرات بتول شجاع، ساکن محله لشکر، در سالروز شهادت فرزندش است.

● غمت نباشد مادر...

شروع انقلاب اسلامی پای حسن را به تظاهرات و مبارزه با رژیم پهلوی باز کرد. از این خیابان به آن خیابان می رفت و در بیمارستان هابه مجروحان خون می داد. آن وقت ها من کارمند بیمارستان بودم. یک روز همکارانم آمدند و به من گفتند: «پسرت هر روز در تظاهرات است. چون قد بلندی دارد، او را در صف اول می گذارند و پلاکارد را هم به دستش می دهند؛ ممکن است بلایی سرش بیاید.» همان روز مرخصی گرفتم و به خانه رفتم. به حسن گفتم: «مادر به تظاهرات نرو. اگر هم می روی چرادر صف اول می ایستی؟ من تمام روز باید نگران تو باشم؟» حسن سری تکان داد و گفت: «غمت نباشد مادر، هیچ غلطی نمی توانند بکنند.»

جنگ که شروع شد، برادر بزرگش به نام حسین راهی جبهه شد. دل توی دلم نبود، گوشه حیاط، یک تلویزیون سیاه و سفید داشتیم که مدام

مردم وحسی که به امام زمان (عج) داشتند، برایم تأمل برانگیز بود.

● در اجتماعات چیزی توجهت را جلب کرده است؟

همدلی مردم و اینکه از کسانی که نمی شناسند با روی باز پذیرایی می کنند، برایم جالب است. همچنین روز دختر، بسیاری از ماشین هایی که رد می شدند، بدون اینکه ما را بشناسند، این روز را به من و دوستانم تبریک می گفتند.

● بیشتر به اجتماعات کدام محله ها می روی؟

خیلی جاها رفته ام: فکوری، هاشمیه، سناباد، احمدآباد و... اما هر جا باشم، بعد از عکاسی، چند متر آن طرف تر از تجمعات می ایستم و پرچم در دست می گیرم. ترجیح می دهم گستره اجتماعات بیشتر شود.

● دوستانت را هم به اجتماع دعوت کرده ای؟

بله. نیروهای انتظامی و امنیتی خیلی وقت ها می گفتند که حضور مردم باعث دلگرمی آن ها شده است. من این موضوع را به دیگران انتقال می دادم و باعث شد تعدادی از دوستانم، انگیزه بیشتری برای حضور در اجتماعات پیدا کنند.

● بین صحبت های رهبر شهید، موردی هست که آویزه گوش کرده باشی؟

یکی از صحبت های ایشان این بود که می گفتند جامعه ما از استفاده نادرست از فضای مجازی و رسانه آسیب می بیند. همین نگرانی ایشان باعث شد که من با عکاسی وارد عرصه رسانه شوم تا بتوانم گامی مثبت در این عرصه بردارم. افسوس که در زنده بود نشان قدرشان را ندانستم. کاش حالا بتوانم راهشان را ادامه دهم.

کلیپ های فاطمه کبیر از اجتماعات شبانه، رتبه اول را در سطح پایگاه های حوزه ۷ حضرت زینب (س) کسب کرده است

ادای دین با دوربین



● بین کلیپ هایی که آماده کرده ای، کدام برایت خاطره انگیزتر است؟

همه شان را دوست دارم. به نظرم هر تصویری نشان دهنده حس و حال یک انسان منحصر به فرد است. اما عید نوروز یک کلیپ درباره امام زمان (عج) درست کردم که بارها خودم آن را نگاه کردم.

● برایمان درباره اش توضیح بده.

از مردم حاضر در اجتماعات پرسیدم اولین نفری که عید را به او تبریک می گویند، چه کسی است. بیشتر افراد از اعضای خانواده شان نام می بردند. بعد، صوتی درباره اینکه امام زمان (عج) همیشه به یادشان است، برایشان پخش می شد. بغض و گریه های



فهمیه شهری | دوربین عکاسی دارد اما خیلی وقت ها با دوربینش عکس می گیرد. نمی خواهد حس ناب آدم ها با دیدن دوربین تغییر کند. از شب چهارم، در اجتماعات حضور دارد و تصاویر مردم را در قالب عکس و فیلم ثبت می کند. کلیپ های فاطمه کبیر، به تازگی در مسابقات بین پایگاه های حوزه ۷ حضرت زینب (س) رتبه اول را کسب کرده است. این دانش آموز محله نیروی هوایی در کلاس دوازدهم و رشته گرافیک درس می خواند. به گفته خودش شهادت رهبر، روند زندگی اش را تغییر داده و در حالی که اعتقادات مذهبی اش کم رنگ شده بوده، بعد از این رویداد، دوست و دشمن را بهتر شناخته است.

● چه شد که به ثبت تصاویر اجتماعات رو آوردی؟

قبل از جنگ تحمیلی سوم، تحت تأثیر جو هم سن و سال ها، از مسائل مذهبی فاصله گرفته بودم. وقتی خبر شهادت رهبر اعلام شده بود، عده ای که اعتقادات مذهبی چندانی نداشتند و جزو مخالفان نظام بودند، خوشحالی می کردند. از آن زمان ارتباطم را با این افراد قطع کردم. با خودم می گفتم چطور از جنگ و شهادت رهبر کشورشان خوشحال هستند. می دانستم این راه به آزادی و عدالت نمی رسد. بعد از چند روز فکر، مسیرم را انتخاب کردم و رویه اجتماعات آوردم و تصمیم گرفتم بابت تصاویرشان، دینم را ادا کنم.